

و اسب های ...

احمد رضا چکنی

اسب ها، دوان، با من

پهنه ی کویر را

پشت سر

وا نهادند.

اسب های

سر به هم گذار،

اندیشه های نوجوان ای

را که من بودم

با دویدن های شب و روز،

بی ترتیب و پیش بینی ناپذیر

زیر پاهای خود

له می کردند.

ضرب شب - روز

را اسب ها

شیهه کشیدند

تا من بیدار شدم

و رویاهایی جوانه زن

را تجربه کردم.

(چه دهشتناک بود

رویدن، بالیدن،

رسیدن من

در صحن دانشکده،

که تا خیابان های پرسه زن جوی

پهن می شد!)

اسب ها!

شعله های سرد سوز،

نفس های واگیرنده ی

دانش خلاصه شده

در دهان!

نفرین بی کلام

معصومیت گندم نمایی!

اسب ها!

یله در

خیال چهار روبان پرواز گر.

هر یک

خود خیالی

از پهلو زدن باد پیمای،

جلوداری آذر خَش سای!

تکان شلاق دُم شان

یادهای مرا

هی می کرد

در گذرم از پرچینی

که آن سویش

دانسته ها بود

طبقه بندی شده

برقرار زمان،

و این سویس

حیرت پیوندها و ویژگی ها

تراشیده از همه چیزها

بر تار تصویر.

اسب ها

دیروز خواستنی اما ناممکن

را شخم می زنند،

و گاه به یاد - و به جای ساکسیفون -

در صورت ما مردم،

در صورتک هایی

که هنوز در صندوقچه ها

نگه می داریم

شیشه می کشند.

و حالا

همه ی خیابان های

کهنر گرفته از ترافیک

لخت شده،

زیر سم اسب ها

پوسته ی خشک تاول هاشان

ورقه می شود.

جاده های

خاک فراموشی خورده

تصویر جالیزهای دیرین

را دوباره

در کناره ی شکاف شان

باز می یابند.

خواهش رقصیدن

که در ما قوام گرفت،

خود را در برابر هیکل هایی تنومند

یافتیم که همه جا را

اشغال کرده بودند.

تپاله های جنوبی شان

زیر برف های تهران

جا گرفته است.

و وقتی با خشم جویا می شویم

که از کجا آمده اند،

چرا آمده اند،

با چشم سفیده زن

آن ور را نگاه می کنند

و با پای روی خاک

علامت رسم می کنند.

اسب های

عَره به تن رنگ خویش

خرسند در فضای مستطیلی

و عادت مند به رفتی مکرر،

از نفس افتاده اند

همه شان.

به نشخواری بیهوده

گرفتار اند

همچون پیران شان.

نخستین تصویر این آلبوم

از زیر پلک هایی پف کرده

نیمه ی سده ی پراالتهاب

را ثبت می کند.

و تصویرهای پسین

ناگزیر، بی هیچ ترییتی

به نمایش می گذارند:

ترقی جار زده

در تالاب تاریخ ای
 که می بایست به ایستد.
 (این جا اسب ها
 در آرایش
 یورتمه می روند.)
 دانش
 که در غریب ادعا
 مززه می شد تا
 راه های میان بُر
 مزبله ی حماقت را
 به سرای آسایش بخش
 به پیوندد.
 اسب ها، با چشم بند
 از بام به عصاره
 تا شام،
 پیکرهای نیالوده را
 در ملاط
 رساله ها، شعرهای بلند چاپ نشده،
 آوازهای پخش نشده،
 فیلم های در خیال آتش گرفته،
 خورد می کنند
 تا از آن ها یک عبارت
 و شاید یک ژست
 در چانه ای بریزند.
 این اسب ها
 نه مجازی اند
 نه حقیقی، گرچه
 هم این اند هم آن:
 زیر و بم همخوانی ای
 که از چند صد سال پیش
 در کارگاه شعر
 اجرا می شده است.
 متوجه نزدیک شدن ام
 که بشوند، اسب ها
 سر برمی گردانند.
 با نگاه آن سویی
 به چیزی فرا - من، گویی
 اشاره می دهند:
 به انتظاری
 که آواز صامت رشد است،
 و من آن را، بیهوده،
 بیرون از خود می جسته ام،
 در قواره ی واقعیت تحمیلی.
 از این جا
 ماجرا
 دیگر می شود.
 عشق
 در عکس قاب گرفته ی
 سپرده به یاد،
 رنگ می بازد
 به اکشن یک فیلم کوتاه.
 و باز می شود
 با یک اکشن آهسته:
 هر جا صحنه ای از "خود"
 مرا در رابطه با "دیگر"
 نشان می دهد.